

میچ آلبوم

برای یک روز بیشتر

برگردان
منیژه جلالی

نشر البرز
تهران، ۱۳۸۶

این کتاب برگردانی است از:

FOR ONE MORE DAY

by

Mitch Albom

Hyperion - New York - 2006

سرشناسه: آلبوم، میچ. ۱۹۵۸ - ۲

Albom, Mitch

عنوان و پدیدآور: برای یک روز بیشتر / میچ آلبوم؛ برگردان منیژه جلالی.

مشخصات نشر: تهران: البرز، ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری: ۲۴۰ ص.

شابک: 9 - 535 - 442 - 964 - ISBN

یادداشت کلی: فیفا

یادداشت: عنوان اصلی: for one more day, c 2006

موضوع: داستانهای آمریکایی - قرن ۲۰ م.

شناسه افزوده: جلالی، منیژه. ۱۳۲۸ - مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۵ ب ۴ / ۲۵ ل / PS ۳۵۵۱

رده‌بندی دیویی: ۵۴ / ۸۱۳

شماره کتابخانه ملی: ۴۴۶۵۱ - ۸۵ م

♦ حروفچینی: شبستری

♦ شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

♦ چاپ: چاپخانه آسمان

♦ ویراستار: امور فنی: اصغر اندرودی

♦ چاپ: اول: بهار ۱۳۸۶

♦ لیتوگرافی: لیتوگرافی صحیفه‌نور

♦ حق چاپ برای نشر البرز محفوظ است.

♦ نشر البرز: خیابان دکتر بهشتی، بین چهارراه اندیشه و سهروردی، ساختمان شماره ۶۴، تلفن و نمابر:

۸۸۴۰۵۱۸۲ - ۸۸۴۱۷۴۴۶

♦ فروشگاه مرکزی: شهرک قدس (غرب)، مرکز تجاری میلاد نور تلفن: ۸۸۰۸۵۵۰۳ - ۸۸۰۸۵۵۰۴

♦ مرکز توزیع: پخش البرز - خیابان دکتر بهشتی - خیابان اندیشه - اندیشه دوم (خیابان قدس) شماره ۳۷ -

تلفن: ۸۸۴۵۵۶۰۹ - ۸۸۴۵۲۷۴۹

♦ ALBORZ_PUBLICATION@YAHOO.COM

«بگذارید حدس بزنم. شما می‌خواهید بدانید چرا من دست به خودکشی زدم.»

نخستین کلمات چیک بنتو^۱ به من

آنچه می‌خوانید داستانی است دربارهٔ یک خانواده و، چون یک روح درگیر ماجراست، می‌توانید آن را داستان ارواح بنامید. ولی هر خانواده‌ای خود یک داستان ارواح است. افراد فوت شده مدت‌ها پس از مرگ در کنار ما بر سر میز می‌نشینند.

این داستان ویژه به چارلز «چیک» بنتو تعلق دارد. او نه روح که موجودی بس واقعی بود. من او را در یک صبح شنبه در صندلیهای کنار یک زمین بیسبال کودکان پیدا کردم، در حالی که بادگیری به رنگ آبی سیر به تن داشت و آدامس نعنای فلفلی می‌جوید. شاید او را

از روزهای بازی در تیمهای قهرمان بیسبال به خاطر داشته باشید. من بخشی از زندگی حرفه‌ای‌ام را نویسنده ورزشی بوده‌ام، بنابراین این نام از بسیاری جهات برایم آشنا بود.

با نگاهی به گذشته، تصور می‌کنم دست سرنوشت بود که موجب شد من او را پیدا کنم. من به پرویل بیچ (ساحل پرویل) آمده بودم تا به خانه‌ای سر بزنم که سالها به خانواده ما تعلق داشت. در راه بازگشت به فرودگاه، ایستادم تا قهوه‌ای بنوشم. در زمینی آن سوی خیابان، بچه‌ها با پیراهنهای ورزشی ارغوانی توپ می‌زدند. وقت داشتم و کاری برای انجام دادن نداشتم.

وقتی پشت حصار توری زمین ایستادم و انگشتهایم را در توری زنجیرشکل آن می‌چرخاندم، پیرمردی با دستگاه چمن‌زنی سرگرم کوتاه کردن چمنها بود. او پوستی آفتاب‌خورده و چروکیده و سیگاری بر لب داشت. تا مرا دید دستگاه را خاموش کرد و پرسید آیا به دنبال فرزندم آمده‌ام. گفتم، نه. از من پرسید در آنجا چه کار دارم. درباره خانه برایش حرف زدم. وی از شغلم پرسید و من اشتباه کردم و شغل واقعی خود را به او گفتم.

در حالی که سیگارش را می‌جوید، گفت: «یک نویسنده، هان؟» او با انگشت به شخصی که تنها روی یکی از صندلیها نشسته و پشتش به ما بود، اشاره کرد. «شما باید به سراغ اون مرد برین. داستان جالبی پیدا می‌کنین.»

حرفی که خیلی وقتها می‌شنوم.

«اوه، راستی؟ چرا؟»

«اون یه زمانی بازیکن بود.»

«هوم.»

«گمان می‌کنم عضو تیم‌های قهرمان بیسبال کشور بود.»

«هوم.»

«و بعد خواست خودشو بکشه.»

«چی؟»

مرد در حالی که بینی‌اش را بالا می‌کشید، گفت: «آره. و با چیزهایی که شنیده‌م خیلی خوش‌شانس بوده که زنده مونده. اسمش چیک بنتوئه. مادرش این طرفا زندگی می‌کرد. پوزی بنتو. یه خورده عجیب و غریب بود.»

ته سیگارش را به زمین انداخت و آن را لگد کرد. «اگه حرف منو باور نمی‌کنین، برین از خودش بپرسین.»

پیرمرد به سوی دستگاه چمن‌زنی بازگشت. من از بیرون حصار به داخل رفتم، زنجیر در زنگ زده بود و کمی از آن به انگشتانم چسبید. هر خانواده‌ای یک داستان ارواح است. به صندلیها نزدیک شدم.

آنچه من در اینجا نوشته‌ام، چیزهایی است که چارلز «چیک» بنتو در گفت‌وگوی آن روز صبح به من گفت - که با استفاده از کاغذها و یادداشتهای شخصی او که بعدها خودم یافتم، بسیار بیشتر شد. من آنها را از زبان خود او و به شکل داستان زیر مرتب کردم. زیرا مطمئن نبودم چنانچه این داستان را از زبان خود او نشنوید آن را باور کنید. به هر حال ممکن است آن را باور نکنید.

ولی از خودتان بپرسید: آیا هرگز فردی مورد علاقه را از دست داده

و خواهان آن بوده‌اید که یک بار دیگر با او حرف بزنید، فرصتی دیگر داشته باشید تا زمانی را که تصور می‌کردید او برای همیشه در کنار شما خواهد بود، جبران کنید؟ اگر چنین است، پس می‌دانید که اگر همهٔ روزهای خود را بر روی هم بگذارید مهم‌تر از آن یک روز نخواهد بود که می‌خواهید برگردد.

و چه اتفاقی خواهد افتاد اگر بتوانید آن را برگردانید؟

ماه می ۲۰۰۶